

اسرار مرداک ۳
توم بیچاره سردش است

مورین جینگز
گرام حبیبی اصفهانی

این کتاب برگردانی از:

**MURDOCH
MYSTERIES**
Poor Tom is Cold

سرشناسنامه	: جنینگز، مورین
عنوان و نام پدیدآور	Jennings Maureen
مشخصات نشر	: توم بیچاره سردش است / مورین جنینگز؛ [مترجم] فرزام حبیبی اصفهانی.
مشخصات ظاهری	: تهران: آریابان، ۱۳۹۶.
فروست	: ۴۰۰ ص.
شابک	: اسرار مرداک.
وضعیت فهرست نویسی	: ۷ - ۶۹ - ۷۱۹۶ - ۹۶۴ - ۹۷۸ : ۳۰۰۰۰۰ ریال
یادداشت	: فیبا.
موضوع	: عنوان اصلی: Poor Tom is Cold.
موضوع	: داستان‌های کانادایی - قرن ۲۰م.
سازمان داده	: Canadian fiction - 20 th century:
زبان اصلی	: حبیبی اصفهانی، فرزام، ۱۳۳۲ - مترجم.
زبان دیوب	: ۱۳۹۶/۳/۹۱۹۹/۳ PR:
شماره کتابشناس ملی	: ۸۱۳/۵۴
	: ۴۸۷۰۴۴۱

انتشارات آریابان

اسرار مرداک ۳

توم بیچاره سردش است

مورین جنینگز

فرزام حبیبی اصفهانی

امور هنری: آریابان گرافیک

شابک: ۷ - ۶۹ - ۷۱۹۶ - ۹۶۴ - ۹۷۸

چاپ: اول زمستان ۱۳۹۶ تیراژ: ۸۰۰ نسخه

تهران - خیابان انقلاب - خیابان اردیبهشت - بن بست سین - شماره ۸

www.aryaban.org

تلفن: ۶۶۴۹۶۲۸۴ - ۶۶۴۱۳۰۳۱

نمابر: ۶۶۴۹۶۲۸۵

بهاء ۳۰۰۰۰ تومان

پیش گفتار

از وقتی پسرک مرد، آن زن نتوانست حتی یک شب راحت بخوابد. او شب‌ها در خانه پر می‌زد و گرچه می‌کوشید آرام باشد تا دیگران را بد خواب نکند، اما همه‌ی آن‌ها این موضوع را می‌دانستند و هرگاه که خانه نبود، در موردش صحبت می‌کردند.

آن شب، بدتر از همیشه بود. مدت زیادی از نیمه‌شب گذشته بود که صدای زنگ ساعت پدر بزرگ را از راه رسید. صدای زنگ‌ها را شمرد و آن قدر منتظر ماند تا آن صدا خاموش شد که به نظرش آرامش بخش بود.

صدای خرناسه و ناله‌ی همسرش غیر قابل تحمل بود. بنابراین از رختخواب بیرون آمد. با وجود سرمای اتاق، نه لباس خواب بر تن داشت، نه دمایی‌هایش را پوشید. به طبقه‌ی پایین رفت. نور اندکی که از زیر در روبه‌رو به بیرون نفوذ می‌کرد، به او می‌فهماند که آن مرد هنوز نخوابیده است.

بدون آن که در بزند، وارد اتاق شد. او پشت میز کارش نشسته بود و هنگامی که صدای آن زن را شنید، شتابان به سوی او برگشت. آن زن، از این که او را به حیرت واداشته بود، احساس خوشحالی می‌کرد.

لبخندی زد، لبخندی دروغین و کوشید ترسش را از آن مرد پنهان کند. مرد، نگاه سردی به او انداخت. از جایش بلند نشد. نه نگرانی‌اش را بروز داد، نه حیرت و سردرگمی‌اش را. تنها نشست و منتظر ماند تا او چیزی بگوید. زن نزدیکتر آمد و گفت: «تا دیروقت بیدار مانده‌ای.»

- تو هم همین‌طور.

- باید سردت باشد.

- اصلاً!

مرد اشاره‌ای به آتش کرد که هنوز هم کاملاً شعله‌هایی سرکش داشت. شامی نمی‌توانش انداخته بود.

آتش می‌توانست فرار کند. دلش می‌خواست از نگاه سرد او بگریزد، اما می‌دانست که این تنها فرصت اوست.

- متوجه نگاه‌اندیش‌ها نگاه‌هایی که همچون خورشید داغ، پوستم را می‌سوزاند.

- احتمالاً دچار توهم شده‌ام. چنین آرزویی ندارم.

برخی از خاطرات دور او مربوط به شاهده‌ی نیروی مادرش می‌شد، نوعی تسلط بر مردانی که به دیدنش می‌آمدند و پگک می‌دانست که هیچ چاره‌ی دیگری ندارد. دستانش را از لباس حرارتش بیرون آورد و دو طرف بدنش آویزان کرد. کوشید حالتی جسورانه داشته باشد. پاهایش را کمی باز کرد، درست همان حالتی از مادرش که از گذشته‌ای دور، خاخر می‌آورد. کوشید خود را خجالتی نشان دهد.

مرد، او را برانداز کرد. کوچکترین اثری از اشتیاق در نگاهش دیده نمی‌شد. شمعی از روی میزش برداشت و به سوی آن زن رفت که می‌کوشید کنترل اعصابش را داشته باشد.

مرد گفت: «بگذار تو را به اتاقت راهنمایی کنم.»